

ناسازگاری تحمیل دین با آیات پر شمار و تعالیم بنیادین قرآن مجید

عبدالرحیم سلیمانی^۱

استادیار دانشکده فلسفه دانشگاه مفید

تاریخ دریافت: ۹۶/۰۳/۱۳

تاریخ تأیید: ۹۶/۰۷/۰۱

چکیده

قرآن مجید در باره تحمیل دین چه موضعی دارد؟ یک پاسخ مشهور این است که مطابق آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ؛ در دین هیچ اجباری نیست» (البقرة، ۲۵۶) و یکی دو آیه دیگر تحمیل دین جایز نیست. اما کم نبوده‌اند، کسانی که قائل شده‌اند، این آیه با آیه جهاد نسخ شده است. ادعای این نوشتار این است که اولاً، مضمون این آیه و آیات مشابه امری عقلی و ارشاد به حکم عقل است و نسخ بردار نیست؛ ثانیاً، این مضمون در بیش از صد آیه قرآن که در بیش از شصت سوره قرآن، برخی مکی و برخی مدنی و برخی مربوط به اوایل بعثت و برخی مربوط به اواخر آن، پراکنده هستند، تکرار شده است و بنابراین نسخ این مضمون به معنای نسخ قرآن است. علاوه بر این تحمیل دین با تعالیم بنیادین دین از قبیل «انسان‌شناسی»، «رستگاری‌شناسی» و... ناسازگار است. پس عدم جواز تحمیل دین به هر درجه و اندازه از مسلمات قرآن مجید است. واژگان کلیدی: قرآن، دین، تحمیل دین، آزادی دین.

۱- مقدمه

آیا این حق هر انسانی است که دین و مذهب خود را انتخاب کند؟ آیا تحمیل دین و مذهب امری شایسته و پسندیده و خیرخواهانه است یا ظالمانه و ستمگرانه و تجاوزکارانه؟ آیا تحمیل دین و مذهب ممکن است یا اینکه تحمیل با ذات دین ناسازگار است، به گونه‌ای که اگر پای تحمیل به میان آید، اساساً دین هویت خود را از دست می‌دهد؟ در این نوشتار در پی این هستیم که پاسخ پرسش‌های فوق را از قرآن مجید بگیریم اما نوع بحث به گونه‌ای است که پای عقل نیز به میان کشیده می‌شود و در واقع پاسخی قرآنی - عقلانی به این پرسش‌ها داده می‌شود؛ این امر به دو دلیل است، نخست اینکه پذیرش اصل دین نخستین گامی است که انسان در دینداری بر می‌دارد و پذیرش حجیت کتابی مثل قرآن مجید منطقی در رتبه بعد قرار دارد، همان‌طور که پذیرش رسالت حضرت محمد(ص) و حجیت و اعتبار قرآن مجید این گونه است؛ بنابراین حتی وقتی قرآن در این باره سخن می‌گوید، باید برهان و استدلال بیاورد و صرف بیان مطلب کفایت نمی‌کند.

1. Email: Soleimani38@gmail.com

دلیل دوم اینکه خود قرآن مجید خود را برهان خوانده است (ر.ک: نساء / ۱۷۴) و چنین کتابی حتماً برای امور بنیادین و اساسی مثل اختیاری یا اجباری بودن دین برهان و دلیل می‌آورد. بنابراین با اینکه بحث ما در اینجا قرآنی است، اما در واقع برهانی - قرآنی است. نکته‌ای که باید در اینجا بدان توجه داده شود، اینکه مقصود از «دین» در عنوان این نوشتار «دینداری» و گردن نهادن به دین است، اما تحمیلی بودن دین به عنوان مجموعه‌ای از باورها و دستورالعمل‌ها، که یک پدیده خارجی است، بی‌معناست. در واقع این «دینداری» است که فعل انسان است و قابلیت اکراه و اجبار را دارد.

پیشینه این بحث در متون تفسیری اسلامی حول آیه ۲۵۶ از سوره بقره: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...» می‌چرخد و برخی از مفسران قائل شده‌اند که این آیه با آیات جهاد نسخ شده و برخی دیگر قائل به تخصیص شده و آن را مخصوص اهل کتاب شمرده‌اند و البته برخی نیز تلاش کرده‌اند که ادعای نسخ و تخصیص را رد کنند. همچنین برخی از مفسران یکی دو آیه دیگر از قرآن مجید را نیز در تأیید ظاهر این آیه مبنی بر عدم جواز تحمیل دین آورده‌اند.

سخن ما در این نوشتار این است که نه تنها آیه فوق از نصوص و محکمت قرآن است و یک اصل صریح و روشن و قطعی عقلی را بیان می‌کند که اصولاً تخصیص و نسخ بر نمی‌دارد، بلکه اولاً ده‌ها آیه از قرآن مجید که در ده‌ها سوره مختلف آمده به وضوح تمام تحمیل دین را رد می‌کند؛ ثانیاً تحمیل دین با ده‌ها آیه از قرآن مجید که در ده‌ها سوره آمده ناسازگار است؛ ثالثاً تحمیل دین با اصول بنیادین قرآن مجید ناسازگار است، به گونه‌ای که اگر کسی قائل به آن شود نظام اعتقادی این کتاب را تحریف کرده است.

در این نوشتار ابتدا به عنوان پیشینه، به بحث درباره آیه معروف ۲۵۶ از سوره بقره خواهیم پرداخت و سپس به آیات دیگر در این باره و در پایان به بحث ناسازگاری تحمیل دین با کلیت نظام اعتقادی قرآن مجید خواهیم پرداخت.

۲- اکراه در دین

هنگامی که سخن از تحمیل دین یا عقیده به میان می‌آید، فوراً آیه‌ای شکوهمند به ذهن و زبان می‌آید که با صراحت و روشنی تمام این عمل را مردود یا ناممکن می‌شمارد:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى؛ در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است. پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به یقین، به دستاویزی استوار چنگ زده است» (بقره / ۲۵۶)

کلمهٔ اکراه را عموماً مترجمان و مفسران به «اجبار» ترجمه می‌کنند. با این حال به نظر می‌رسد که با توجه به ریشهٔ لغت، کلمهٔ اکراه، اعم از اجبار باشد. اجبار به معنای واداشتن به کاری است، به گونه‌ای که فرد هیچ راه گریزی از عدم انجام آن ندارد. اما اکراه به معنای این است که زمینه‌ای به وجود آورده شود که فرد با اینکه قلباً به کاری راضی نیست اما به آن تن می‌دهد. در صورت دوم شخص می‌تواند انجام ندهد، اما باید قدری زیان دهد یا مشقتی را تحمل کند، اما در صورت اول وضع به گونه‌ای است که برای فرد قابل تحمل نیست. بنابراین ترجمهٔ «اکراه» به «اجبار» شاید دقیق نباشد. مشقت و زیان اکراه ضرورتاً به حد اجبار نمی‌رسد. بنابراین مطابق آیه حتی اینکه زمینه‌ای فراهم شود که فردی با بی‌میلی، هرچند مجبور نباشد، دینی را بپذیرد باز شایسته و درست نیست.

صاحب تفسیر *روض الجنان* سه شأن نزول دربارهٔ این آیه نقل می‌کند: ۱. مردی انصاری غلامی داشت که مسلمان نبود و او را مجبور به پذیرش اسلام می‌کرد. پس این آیه نازل شد (مجاهد)؛ ۲. مردی انصاری دو پسر داشت که مسیحی شدند و با کاروانی از مسیحیان به سمت شام حرکت کردند. مرد انصاری خدمت پیامبر (ص) رسید و از او درخواست کرد که نیرو بفرستد و آنان را بازگرداند، پس این آیه نازل شد (سدی)؛ ۳. قبل از اسلام برخی از مشرکان فرزندان خود را برای تعلیم و تربیت به یهودیان می‌سپردند. پس از اسلام بعد از اینکه یهودیان حجاز را ترک می‌کردند، این کودکان همراه یهودیان حرکت کردند. پس پدرانشان از پیامبر خواستند که آنان را با زور بازگردانند. پیامبر فرمود: خدا ایشان را مخیر کرده که یهودی یا مسلمان باشند، پس آیه نازل شد (سعید ابن جبیر، به نقل از ابن عباس) (ر.ک: رازی، ۱۴۰۸: ۳/۴۱۸).

هرچند شأن نزول منقول نمی‌تواند در معنای آیه تأثیر بگذارد، اما اگر کسی برای شأن نزول نقلی اثری قائل باشد، باید بپذیرد که هر سه مورد نقل شده، که به صورت پراکنده در تفاسیر دیگر نیز نقل شده اند، نشان دهندهٔ این هستند که دین آزاد است و هرگز نباید در آن تحمیل باشد. پس با توجه به شأن نزول نیز معنای آیه روشن است.

با این حال مفسران در معنای آیه اختلاف کرده‌اند و دیدگاه‌های مختلف و گاه عجیبی را دربارهٔ آن ارائه داده‌اند.

صاحب تفسیر *مفاتیح العیب* سه نظر دربارهٔ تفسیر اکراهی نبودن دین در این آیه نقل می‌کند:

۱. خدا امر ایمان را بر اجبار و قسر بنا نکرده و آیات متعددی این را نشان می‌دهد؛
۲. این آیه دربارهٔ اهل کتاب است که با دادن جزیه می‌توانند بر دین خود باقی باشند اما غیر آنان را می‌توان مجبور کرد. البته دربارهٔ مشرکانی که بعد از اسلام یهودی یا مسیحی می‌شوند، اختلاف است؛

۳. دیدگاه سوم این است که مقصود از آیه این است که به کسانی که بعد از جنگ مسلمان شده‌اند، نگویید که دین شما اکراهی است؛ زیرا ایمان آنان اجباری نبوده و از روی اختیار آن را پذیرفته‌اند (ر.ک: فخر رازی، ۱۴۲۰: ۷/۱۵).

صاحب تفسیر مجمع‌البیان پنج قول در تفسیر آیه نقل می‌کند:

۱. مقصود آیه اهل کتاب است که پس از پرداخت جزیه بر دین خود باقی می‌مانند (حسن، قتاده و ضحاک)؛

۲. این آیه همه کفار را در بر می‌گیرد اما بعداً به وسیله آیات جهات نسخ شد (سدی)؛

۳. مراد این است که به کسانی که پس از جنگ وارد اسلام می‌شوند، نگویید که دین شما اکراهی است، چون بعد از جنگ به میل خود اسلام را پذیرفته‌اند (زجاج)؛

۴. این آیه درباره دستة خاصی از انصار است (ابن عباس)؛

۵. این آیه مخصوص دسته و گروه خاصی نیست، بلکه مقصود این است که دین که یک امر اعتقادی و قلبی است نمی‌تواند در آن اکراه و اجبار باشد و انسان در این امر آزاد و مخیر است و حتی اگر کسی را به گفتن شهادتین مجبور کنند و او هم آن را به زبان آورد، این گفتن او دین نیست؛ زیرا دین به قلب و باطن بستگی دارد (طبرسی، ۱۳۷۲: ۲/۶۳۳).

صاحب تفسیر کشف‌الاسرار دو قول نقل می‌کند، یکی اینکه مقصود این است که دین اجباری نیست ولی این حکم با آیات جهاد منسوخ شده است. قول دوم این است که بعد از اینکه اعراب اسلام آوردند، در دین اجباری نیست و اهل کتاب می‌توانند جزیه بدهند. اما قول اول ظاهرتر و با دنباله آیه سازگارتر است (میبیدی، ۱۳۷۱: ۱/۶۹۵).

صاحب تفسیر روح‌المعانی سخنی متفاوت در تفسیر آیه دارد. ایشان می‌گویند، اکراه در جایی است که کسی را به امری مجبور کنیم که در آن هیچ خیری نباشد، اما دین هم‌اشار خیر است. سه جمله «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» خبر به اعتبار واقع و نفس الامر است و آنچه به ظاهر خلاف این است، در واقع اکراه نیست. البته ممکن است، آیه خبر به معنای نهی باشد؛ یعنی مجبور نکنید، که در این صورت یا با آیات جهاد نسخ شده است یا مخصوص اهل کتاب است که از آنان جزیه گرفته شده و بر دین خود باقی می‌مانند (آلوسی، ۱۴۱۵: ۲/۱۴).

صاحب تفسیر المیزان، در تفسیر این آیه سخنی دارد که هرچند با برخی از سخنان قبلی متفاوت است اما خود سخن ایشان از درون ناسازگار به نظر می‌رسد. ایشان بیان می‌کند که آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» دین اجباری را نفی می‌کند، چون دین عبارت است از یک سلسله معارف

علمی که معارفی عملی را به دنبال دارد و جامع این معارف یک کلمه است و آن «اعتقاد» است که امری قلبی است و اکراه و اجبار در آن راه ندارد. ایشان سپس ادامه می‌دهد که در عبارت فوق دو احتمال است، یکی اینکه جمله خبری باشد؛ یعنی خدا در دین اکراه قرار نداده و نتیجه‌اش حکم شرعی است که اکراه جایز نیست؛ احتمال دیگر اینکه جمله انشایی باشد که معنایش این است که نباید مردم را بر اعتقاد و ایمان مجبور کنید. در این صورت نیز نهی متکی بر یک حقیقت تکوینی است و آن اینکه امور قلبی اکراه بردار نیست.

ایشان در ادامه می‌گوید عبارت «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» علت جمله اول است. معمولاً فرد قوی‌تر فرد ضعیف‌تر را مجبور به پذیرش چیزی می‌کند. اما اگر فرد قوی حکیم باشد و بتواند دلیل آن امر را برای زیردست واضح گرداند، دست به اجبار و اکراه نمی‌زند.

ایشان می‌گوید، پس اینکه برخی گفته‌اند، اسلام دین شمشیر است، سخنی خطاست و همین طور سخن کسانی که گفته‌اند، این آیه با آیات جهاد نسخ شده است. اما ایشان نکته‌ای را اضافه می‌کند که عجیب است. ایشان می‌گوید، پیش‌تر بیان کردیم که اسلام با شرک مبارزه کرده، آن را بر نمی‌تابد و پس از اینکه شرک از میان رفت، هیچ کس نباید موحدان راه مسیحی باشند یا یهودی یا... مجبور به پذیرش اسلام کند. ظاهراً اشاره ایشان به پیش‌تر، تفسیری است که از آیات ۱۹۰-۱۹۴ سوره بقره ارائه می‌دهد که در آنجا کلمه «فتنه» را در آیه «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ...» به معنای شرک می‌گیرد.

جدای از اینکه تفسیر «فتنه» به شرک عجیب است و هرگز با سیاق آیات مورد اشاره نمی‌سازد، خود ایشان در چند سطر جلوتر بیان کردند که اعتقاد امری قلبی است و اکراه بردار نیست. حال پرسش این است که آیا «توحید» و یگانه‌پرستی یک امر اعتقادی و قلبی نیست؟ آیا این سخن عجیب نیست که اسلام را نمی‌توان تحمیل کرد اما اصل اول و اساسی و زیربنایی آن را که «توحید» است، می‌توان تحمیل کرد؟ آیا از خود این توحید بیان‌های متفاوتی وجود نداشته و ندارد، به گونه‌ای که کسانی خود را موحد شمرده، در حالی که دیگران آنان را مشرک می‌شمرده‌اند؟ به هر حال سخن ایشان، هم با ظاهر آشکار آیه ناسازگار است و هم با درون آن ناسازگار است.

بسیاری از سخنانی که در تفسیر این آیه نقل شد، هم با ظاهر آیه ناسازگار است و هم بی‌دلیل است و البته برخی از آن‌ها عجیب هستند، مانند سخن صاحب تفسیر روح المعانی که اکراه را به موردی حمل می‌کرد که در آن خیری نباشد. معلوم نیست، ایشان مطابق کدام معنای لغوی این را می‌گوید و مرجع تشخیص خیر بودن کیست. پیروان همه ادیان دین خود را خیر برای همه بشریت می‌دانند، پس می‌توانند آن را تحمیل کنند و... .

البته تعداد قابل توجهی از مفسران این آیه را بر ظاهرش حمل کرده و این نکته را از آن برداشت کرده‌اند که به هیچ معنایی دین اسلام را نمی‌توان به کسی تحمیل کرد و همان طور که از ادامه آیه آشکار است، تنها باید راه هدایت را از ضلالت آشکار ساخت و پس از انجام این وظیفه به اختیار خود انسان‌هاست که دین را بپذیرند یا نپذیرند (برای نمونه، ر.ک: زمخشری، ۱۴۰۷: ۱/۳۰۳؛ ابن عربی، ۱۴۲۲: ۱/۸۴؛ و...).

صاحب تفسیر نمونه می‌گوید، دین و مذهب با روح و فکر مردم سر و کار دارد و اساس و شالوده‌اش بر ایمان و یقین استوار است و بنابراین راهی جز منطق و استدلال نمی‌تواند داشته باشد. پس هرگز نمی‌توان دین را تحمیل کرد. شأن نزول‌هایی که برای این آیه نقل شده حاکی از همین مطلب هستند. این آیه هرگز در خصوص اهل کتاب نیست و نیز هرگز منسوخ نشده است بلکه حکمی عام و جاودانی را دربردارد که هماهنگ با عقل و منطق است (ر.ک: مکارم و ...، ۱۳۷۴: ۲/۲۷۹).

صاحب تفسیر پرتوی از قرآن می‌گوید که کلمه دین ناظر به عقاید قلبی است و این امور اساساً اکراه‌پذیر نیست. ایشان می‌گویند که برخی این آیه را منسوخ با آیات جهاد دانسته‌اند با اینکه این آیه بعد از آن آیات نازل شده یا حداقل معلوم نیست که قبل از آن‌ها نازل شده باشد. اکراه دین توسط مشرکان مکه صورت می‌گرفت و اسلام با آن مبارزه کرده است. جهاد هرگز برای تحمیل دین نیست بلکه برای رفع اکراه دین است و تاریخ اولیه اسلام نیز همین را نشان می‌دهد (ر.ک: طالقانی، ۱۳۶۲: ۲/۳۰۵).

آیه فوق یک امر عقلی را بیان می‌کند و در واقع پیام آیه ارشاد به حکم عقل است و حتی اگر هیچ آیه‌ای از قرآن مجید این مطلب را بیان نمی‌کرد، حکم عقل کافی بود. چنین حکم عقلی‌ای نه تخصیص بردار است و نه نسخ شدنی است. برخی از مفسران به این اشاره کردند که چون باور یک امر قلبی است، تحمیل آن ممکن نیست. اما شاید بتوان سخنی بالاتر از این گفت. نه تنها تحمیل دین ممکن نیست؛ چون هیچ کس بر قلب دیگری سلطه ندارد بلکه اگر هم چنین چیزی ممکن بود، ایمان محقق نمی‌شد. ایمان عبارت است از گردن نهادن به حقیقت و پذیرفتن قلبی آن. همین که دین تحمیل شود، به فرض امکان، اساساً ماهیت ایمان محقق نمی‌شود؛ زیرا پذیرش قلبی و گردن نهادن قلبی به حقیقت، جزء ذات ایمان است و بدون آن این ذات محقق نمی‌شود.

بنابراین، این آیه به روشنی یک امر عقلی مسلم را که هرگز نسخ و تخصیص بردار نیست، بیان می‌کند و هر بیان و تفسیری دیگر در واقع تحریف آیه و مقابله با اصل مسلم عقلی است. مطابق آیه‌ای دیگر از قرآن مجید حتی اگر دینی بر کسی تحمیل شود و او به ظاهر بپذیرد یا

حتی در ظاهر ایمان قلبی خود را انکار کند، ملاک و معیار همان ایمان قلبی است و انکار ظاهری لطمه ای به ایمان قلبی نمی‌زند.

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ...» هر کس پس از ایمان آوردن خود، به خدا کفر ورزد [عذابی سخن خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده [الی] قلبش به ایمان اطمینان دارد. (نحل / ۱۰۶)

پس نه ایمان تحمیلی ایمان است و نه کفر تحمیلی به ایمان لطمه می‌زند.

۳- گستره مبارزه با تحمیل دین در آیات و سور قرآن مجید

همان‌طور که اشاره شد، معمولاً وقتی سخن از تحمیل دین به میان می‌آید، آیه ۲۵۶ از سوره بقره مطرح می‌شود و گاهی سخن از نسخ و یا تخصیص آن به میان می‌آید. در بخش قلبی این نوشتار بحث درباره این آیه و اینکه سخن از نسخ و تخصیص درباره آن کاملاً نابجاست مطرح شد و بیان شد که این آیه یک اصل روشن عقلی را بیان می‌کند و آن اینکه تحمیل دین ناممکن و نشدنی است و هرگونه عملی که لازمه آن تحمیل دین یا پذیرش ظاهری دین یا باوری توسط فردی باشد، نامشروع و ناصواب است. در این بخش بر آن هستیم که نشان دهیم، این پیام مهم عقلانی تنها در یک آیه یا یک سوره از قرآن مجید نیامده، بلکه پیامی است که مستقیم یا غیرمستقیم در آیات بسیار پرشماری و در سوره‌های زیادی تکرار شده است. بنابراین اگر سخن از نسخ به میان آید، در واقع سخن از نسخ کل قرآن مجید است. اینک به برخی از آیاتی که از آن‌ها عدم جواز تحمیل دین استفاده می‌شود در چند محور اشاره می‌کنیم:

۱. آیاتی که به پیامبر اجازه تحمیل دین را نمی‌دهد یا او را از این کار منع می‌کند:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ؛ و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً هر که در زمین است، همه آن‌ها یکسره ایمان می‌آوردند. پس آیا تو مردم را مجبور می‌کنی که ایمان بیاورند؟» (یونس / ۹۹)

قسمت اول آیه نشان می‌دهد که ایمان امری اختیاری است و اگر قرار باشد که اجباری باشد، پس بهتر است که خدا انسان را مؤمن خلق کند و اختیار را از آنان سلب نماید اما خداوند هرگز چنین کاری را انجام نمی‌دهد. در قسمت دوم آیه پیامبر از اینکه مردم را مجبور به ایمان کند، نهی می‌شود.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعَبِيدِ؛ ما به آنچه می‌گویند داناتریم و تو به زور وادار کننده آنان نیستی؛ پس به [وسیله] قرآن هر که را از تهدید [من] می‌ترسد، پند ده.» (ق / ۴۵)

باز در قسمت اول این آیه سخن از احاطه پروردگار بر اعمال بندگان است و سپس پیامبر را از تحمیل دین نهی می‌کند و در قسمت پایانی آیه وظیفه پیامبر را مشخص می‌کند که صرفاً یادآوری و پند است.

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ؛ پس یادآوری کن و تذکر بده که تو تنها یادآور و تذکردهنده‌ای. تو بر آنان تسلطی نداری» (غاشیه / ۲۱-۲۲)

در این دو آیه دو بار و به دو صورت مختلف پیامبر از تحمیل دین منع شده است. در آیه اول وظیفه و اختیار پیامبر در یادآوری و تذکر حصر شده است و معنای آن این است که آن حضرت اختیاری بیش از این ندارد. در آیه دوم به پیامبر تذکر داده می‌شود که او بر انسان‌ها مسلط نیست و انسان‌ها خودشان راهشان را انتخاب می‌کنند.

۲. آیاتی که در آن‌ها وظیفه پیامبر اسلام یا سایر پیامبران در بشارت دادن و ترساندن منحصر شده است:

«وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ أَمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ و ما پیامبران را جز بشارت‌دهنده و هشداردهنده نمی‌فرستیم؛ پس کسانی که ایمان آورند و نیکوکاری کنند، بیمی بر آنان نیست و اندوهگین نخواهند شد.» (انعام / ۴۸؛ مقایسه کنید با کهف / ۵۶)

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ... إِنَّ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛ بگو: جز آنچه خدا بخواهد برای خود اختیار سود و زبانی ندارم ... من جز بیم‌دهنده و بشارت‌دهنده برای کسانی که ایمان دارند، نیستم.» (اعراف / ۱۸۸)

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ و ما تو را جز [به سمت] بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم، نفرستادیم؛ لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.» (سبا / ۲۸)

«... وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا؛ و تو را جز بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده نفرستادیم.» (اسراء / ۱۰۵؛ فرقان / ۵۶)

آیاتی که بر این دلالت دارد که پیامبران یا پیامبر اسلام یا قرآن مجید تنها بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده هستند، بسیار زیادند. این آیات گاهی با حرف حصر و گاهی در ترکیب جمله این معنا را رسانده‌اند که وظیفه پیامبر تنها بشارت و انذار است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا؛ ای پیامبر ما تو را [به سمت] گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم.» (احزاب / ۴۵؛ فتح / ۸)

«فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ ...؛ پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت» (بقره / ۲۱۳؛ همچنین مراجعه کنید به بقره / ۱۱۹؛ مائده / ۱۹؛ نساء / ۱۶۵؛ هود / ۲؛ فاطر / ۲۴؛ فصلت / ۳-۴؛ مریم / ۹۷) مطابق این آیات پرشمار پیامبر فقط وظیفه بشارت و انذار و نوید و

بیم‌دادن را دارد و اگر پیامبران تنها این وظیفه را داشته‌اند هیچ شخصیت و انسان دیگری نمی‌تواند اختیاری بیش از این داشته باشد.

۳. آیاتی که وظیفه پیامبر را تنها هشداردادن به مردم می‌شمرد:

«قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنذِرُونَ؛ بگو من فقط شما را از طریق

وحی هشدار می‌دهم، و البته ناشنویان هرگاه هشدار داده شوند آن ندا را نمی‌شنوند.» (انبیاء / ۴۵)

«إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ؛ تو فقط هشداردهنده‌ای و خدا بر هر چیزی

نگهبان است.» (هود / ۱۲)

«قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ؛ بگو: ای مردم من برای شما فقط

هشداردهنده‌ای آشکارم.» (حج / ۴۹؛ همچنین عنکبوت / ۵۰)

«وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ * إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ؛ و من طردکننده مؤمنان نیستم. من جز

هشداردهنده‌ای آشکار نیستم.» (شعراء / ۱۱۵-۱۱۴؛ مقایسه کنید با حجر / ۸۹-۸۸؛ هود / ۲۵)

«أُولَئِكَ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِن هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ؛ آیا نیندیشیده‌اند که همنشین آنان

[پیامبر] هیچ جنونی ندارد؟ او جز هشداردهنده‌ای آشکار نیست.» (اعراف / ۱۸۴)

«او نیست مگر هشداردهنده‌ای برای شما» (سبأ / ۴۶)؛ «تو نیستی مگر هشداردهنده»

(فاطر / ۲۳)؛ «و من تبعیت نمی‌کنم جز آنچه بر من وحی می‌شود و من فقط هشداردهنده

آشکار هستم.» (احقاف / ۹؛ مقایسه کنید با ص / ۷۰؛ ملک / ۱۷)

بر این مطلب که پیامبر اسلام یا دیگر پیامبران تنها هشداردهنده هستند در آیات متعدد دیگری

به صورت‌های مختلف تأکید شده است. (ر.ک: فرقان / ۱؛ یس / ۲، ۳ و ۶۳؛ انعام / ۱۹ و...)

۴. آیاتی که وظیفه و نقش پیامبر را صرفاً تذکر و یادآوری می‌شمرد: در تعداد زیادی از این

آیات به این اشاره شده است که یادآوری و تذکر و پند وظیفه پیامبر و کتاب است اما انسان‌ها

مختار هستند که پند را بپذیرند یا نه:

«إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا؛ قطعاً این آیات اندرزی است، تا هر کس

بخواهد به سوی پروردگار خود راهی پیش بگیرد.» (مزل / ۱۹؛ انسان / ۲۹)

«كُلًّا أَنهٖا تَذْكِرَةٌ * فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرْهُ؛ زنهٖار! این آیات پندی است تا هر که خواهد از آن پند

گیرد.» (عبس / ۱۲-۱۱؛ مقایسه کنید با مدثر / ۵۵)

«إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ * لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ؛ این به جز پند و یادآوری برای

عالمیان نیست؛ برای هر یک از شما که خواهد به راه راست رود.» (تکویر / ۲۸-۲۷)

«ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ * إِلَّا تَذْكِرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ؛ ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی، جز اینکه برای هر کس که می‌ترسد، پندی باشد» (طه / ۳-۲)

«إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ؛ این جز پند و یادآوری و قرآنی روشن نیست» (یس / ۶۹)

«این قرآن نیست، مگر پند و یادآوری برای عالمیان» (ص / ۸۷؛ قلم / ۵۲؛ تکویر / ۲۷)

در آیات دیگری خداوند به پیامبر دستور می‌دهد که به انسان‌ها تذکر دهد و یادآوری کند؛ زیرا تذکر سودمند است (ر.ک: ذاریات / ۵۵؛ اعلی / ۹).

۵. آیاتی که در آن‌ها آمده است که وظیفه پیامبران یا پیامبر اسلام تنها رسانیدن پیام خداوند است:

«فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ؛ ولی آیا پیامبران وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار دارند؟» (نحل / ۳۵)

«... فَإِنِ اسْتَلْمُوا فَسِدَّ اهْتَدُوا وَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ؛ ... پس اگر اسلام آوردند، قطعاً هدایت یافته‌اند و اگر روی برتافتند، فقط رساندن پیامبر برعهده توست» (آل عمران / ۲۰؛ مقایسه کنید با نحل / ۸۲؛ مائده / ۹۲)

«و بر پیامبر خدا وظیفه‌ای جز ابلاغ نیست» (مائده / ۹۹)؛ «بر عهده تو تنها رساندن پیام است، حساب با ماست» (رعد / ۴۰) «بگو خدا و پیامبر را اطاعت کنید. پس اگر پشت نمودید، بدانید که تکلیف او بر عهده اوست و تکلیف شما بر عهده خودتان است و اگر اطاعتش کنید، هدایت خواهید شد و بر عهده پیامبر وظیفه‌ای جز رساندن پیام نیست» (نور / ۵۴)؛ «پیامبران گفتند: پروردگار ما می‌داند که ما واقعاً به سوی شما مبعوث شده‌ایم و بر عهده ما وظیفه‌ای جز رساندن آشکار پیام نیست» (یس / ۱۷-۱۶)؛ «و اگر تکذیب کنید، قطعاً امت‌های پیش از شما هم تکذیب کردند و بر پیامبر وظیفه‌ای جز رساندن آشکار پیام نیست» (عنکبوت / ۱۸)؛ «پس اگر روی برتابند، ما تو را بر آنان نگهبان نفرستاده‌ایم. بر عهده تو جز رساندن آشکار پیام نیست» (شوری / ۴۸).

در آیات متعدد دیگری سخن از این رفته است که وظیفه پیامبر تنها رساندن پیام خدا و نصیحت به مردم است و غیر از آن وظیفه‌ای ندارند (ر.ک: اعراف / ۶۱-۶۲، ۶۹-۶۷، ۷۹ و ۹۳؛ هود / ۵۶؛ ابراهیم / ۵۲؛ احقاف / ۲۳-۲۲؛ تغابن / ۱۳؛ جن / ۲۳-۲۱ و ...)

۶. آیاتی که وظیفه دین و پیامبر و کتاب را تنها هدایتگری و بیان حق می‌شمرد و ایمان و کفر را در اختیار انسان‌ها قرار می‌دهد:

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ؛ و بگو: حق از جانب پروردگارتان است. پس هر کس بخواهد ایمان آورد و هر کس بخواهد کافر شود.» (کهف / ۲۹)

«إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا؛ ما راه را به او نشان دادیم، چه سپاسگزار باشد و چه ناسپاس.» (انسان / ۳)

«ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَا بَاءُ؛ آن [روز قیامت] روز حق است، پس هر کس می‌خواهد راه بازگشتی به سوی پروردگارش در پیش گیرد.» (نبا / ۳۹)

«أَن هَا لِأَخَذِي الْكَبِيرِ * نَذِيرًا لِلْبَشَرِ * لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَّقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ؛ همانا آن [آیات قرآن] از پدیده‌های بزرگ است. هشداردهنده برای انسان است، برای آن کس از شما که بخواهد پیشی جوید یا باز ایستد.» (مدثر / ۳۷-۳۵)

۷. آیاتی از قرآن اشاره به این دارد که هدایت به دست خداست و نه پیامبر. پیامبر فقط وظیفهٔ ابلاغ پیام را دارد:

«لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ؛ هدایت آنان بر عهدهٔ توست، بلکه خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند.» (بقره / ۲۷۲)

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ؛ در حقیقت، تو هر که را دوست داری، نمی‌توانی راهنمایی کنی. لکن خداست که هر که را بخواهد، راهنمایی می‌کند و او به راه یافتگان داناتر است.» (قصص / ۵۶)

۸. در آیه‌ای از قرآن مجید طریقهٔ راهنمایی مردم را برای پیامبر مشخص می‌کند:

«ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ؛ با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله نما. در حقیقت، پروردگار تو به حال کسی که از راه او منحرف شده داناتر، و او به حال راه‌یافتگان نیز داناتر است.» (نحل / ۱۲۵)

و البته در آیات دیگری، قرآن مجید بیان، هدایت، موعظه و برهان خوانده شده است. (ر.ک: بقره / ۶۶؛ یونس / ۵۷؛ نساء / ۱۷۴)

از مجموع آیات فوق که تعداد آن‌ها از ده‌ها عدد تجاوز می‌کند و در ده‌ها سوره از قرآن مجید پراکنده هستند، سوره‌هایی که برخی مکی و برخی مدنی هستند و در سراسر دورهٔ بیست و سه سالهٔ وحی نازل شده‌اند، به وضوح و روشنی بر می‌آید که دین هرگز تحمیل‌پذیر نیست و قرآن مجید با صراحت و تأکید این امر عقلانی را بیان می‌کند. حتی شخصیتی مثل پیامبر، که آورندهٔ دین از طرف خدا و واسطهٔ بین انسان‌ها و خدا در هدایت است، حق ندارد، دین را به انسان‌ها تحمیل کند. نسخ و تخصیص حکم عدم جواز تحمیل دین نه تنها از این جهت نامعقول

است که بی‌دلیل است و نه تنها از این جهت که لسان آیه ۲۵۶ از سوره بقره این امر را بر نمی‌تابد و نه تنها از این جهت که این آیه یک حکم قطعی و مسلم عقل را در بردارد، بلکه همچنین از این جهت این سخن نادرست است که دهها آیه از قرآن مجید به روشنی آن را بیان می‌کند، آیاتی که در طول سال‌های نزول وحی نازل شده‌اند.

نسخ این حکم به معنای نسخ قرآن است و هرگونه تفسیری از این آیات که لازمه آن جواز تحمیل دین به هر حد و اندازه‌ای باشد تحریف آشکار قرآن مجید است. مطابق آیات متعدد قرآن مجید مهم‌ترین دعوت پیامبران دعوت به توحید بوده است. پیامبران در همین دعوت به توحید تنها وظیفه تبلیغ و بیان و یادآوری و هشدار داشته‌اند و هرگز وظیفه نداشته‌اند و مجاز نبوده‌اند که توحید را به مردم تحمیل کنند. این نکته‌ای است که در آیه‌ای از قرآن مجید بیان شده است: «هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ وَيَلْعَلُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَيَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ؛ این [قرآن] ابلاغی برای مردم است [تا به وسیله آن هدایت شوند] و به وسیله آن هشدار داده شوند و بدانند که او معبودی یگانه است، و تا صاحبان خرد پند گیرند.» (ابراهیم / ۵۲)

۴- ناسازگاری تحمیل دین با نظام الهیاتی قرآن مجید

شاید بتوان دین را به عنوان یک پدیده خارجی در تعریفی کلامی و قرآنی به «برنامه خدا برای رستگاری انسان» تعریف کرد. پس هدف دین، مطابق این تعریف، رستگاری انسان است. اما انسان کیست و رستگاری او چگونه حاصل می‌شود؟ سخن در این بخش از نوشتار این است که پاسخ قرآن مجید به پرسش فوق به گونه‌ای است که با هیچ سطحی از تحمیل دین و عقیده سازگاری ندارد. نه انسان قرآن و توانایی‌های او و نیز درخواست‌هایی که خدا متناسب با این توانایی‌ها از او دارد، با تحمیل دین و عقیده سنخیت دارد، و نه راه رستگاری که قرآن مجید برای این انسان ترسیم کرده، با تحمیل دین سازگار است.

انسان قرآن مجید موجودی عاقل و اندیشمند است و اینکه از او خواسته شده است که دینداری کند و از این جهت با مخلوقات دیگر تفاوت دارد، صرفاً بدین جهت است که او عقل و اندیشه دارد. در واقع مهم‌ترین تکلیف این انسان که دینداری او با آن آغاز می‌شود، همین تعقل و اندیشه است. حال سخن این است که اگر انسان از این جهت که عاقل و اندیشمند است، مکلف به دینداری است و دینداری او با همین تعقل آغاز می‌شود، این امر با تحمیل، هیچ گونه سازگاری ندارد. اینکه دینداری بر تعقل مبتنی است و با آن آغاز می‌شود در آیات پرشماری از قرآن مجید بیان شده است:

«كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ؛ این گونه خداوند آیات خود را برای شما بیان می‌کند، باشد که تعقل کنید» (بقره / ۲۴۲؛ مقایسه کنید با روم / ۲۸؛ آل عمران / ۱۱۸؛ نور / ۶۱؛ حدید / ۱۷)

«كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ؛ این گونه خداوند آیات خود را برای شما بیان می‌کند، باشد که اندیشه کنید.» (بقره / ۲۱۹ و ۲۶۶؛ مقایسه کنید با یونس / ۲۴)

پس هدف از نزول آیات الهی تعقل و اندیشه انسان‌هاست. این نکته‌ای است که در آیات دیگری با صراحت بیان شده است:

«تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ؛ این آیات کتاب روشن‌گر است. ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم باشد که تعقل و اندیشه کنید.» (یوسف / ۲-۱)

«... وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ؛ سوگند به کتاب روشن‌گر، ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم، باشد که تعقل و اندیشه کنید.» (زخرف / ۳-۲)

پس هم قرآن، «مبین»، به معنای آشکارکننده است، و بنابراین حقایق را بر انسان‌ها آشکار می‌کند تا بفهمند، و هم به زبان مخاطب اولیه آمده تا بتواند درباره آن تعقل و تفکر کند. آنچه مهم است، این است که اصل آمدن قرآن برای این است که انسان‌ها در آن تفکر و تعقل کنند. پس دینداری بدون تعقل و فهم در منطق قرآن مجید معنا ندارد و این چیزی است که با تحمیل دین هیچ‌سختی ندارد.

این حقیقت در آیه‌ای دیگر با بیانی دیگر آمده است:

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَنْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ؛ به راستی روشن‌گرایی‌هایی از سوی پروردگارتان برای شما آمده است، پس هر کس به دیده بصیرت بنگرد، به سود خود اوست و هر کس از سر بصیرت ننگرد، به زیان خود اوست و من نگهبان شما نیستم» (انعام / ۱۰۴؛ مقایسه کنید با اعراف / ۲۰۳)

پس کار قرآن و پیامبر صرفاً روشن‌گری است و صرفاً زمینه را برای روشن‌اندیشی انسان‌ها فراهم می‌کنند اما انسان‌ها در این اندیشه کردن آزاد هستند و خود باید سرنوشت خود را رقم بزنند. از آخر آیه برمی‌آید که پیامبر نگهبان انسان‌ها نیست و حتی اگر انسان‌ها بدترین مسیر را انتخاب کنند و شرک ورزند باز پیامبر هیچ وظیفه الهی ندارد. این نکته‌ای است که در ادامه مطلب فوق و در چند آیه بعد آمده است:

«و از مشرکان روی بگردان و اگر خدا می‌خواست آنان شرک نمی‌آوردند و ما تو را برایشان

نگهبان نکرده‌ایم و تو وکیل آنان نیستی» (انعام / ۱۰۷)

انسان قرآن خود باید مسیر خود را برگزیند؛ زیرا عاقل است و حتی شخصیتی مثل پیامبر هیچ‌گونه حفاظت یا وکالت یا سلطه‌ای نسبت به انسان‌ها ندارد:

«و قوم تو آن [قرآن] را دروغ شمردند، در حالی که آن بر حق است. بگو من بر شما وکیل نیستم.» (انعام / ۶۶)

«بگو ای مردم، حق از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پس هر که هدایت یابد به سود خویش هدایت می‌یابد و هر که گمراه گردد، به زیان خود گمراه می‌شود و من بر شما وکیل و نگهبان نیستم.» (یونس / ۱۰۸)

«ما این کتاب را برای [رهبری] مردم به حق بر تو فرو فرستادیم. پس هر کس هدایت شود، به سود خود اوست و هر کس بیراهه رود، تنها به زیان خودش گمراه می‌شود و تو بر آنان وکیل نیستی.» (زمر / ۴۱)

«و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند، خدا بر ایشان نگهبان است و تو بر آنان وکیل نیستی.» (شوری / ۶)

«پروردگار شما به [حال] شما داناتر است؛ اگر بخواهد بر شما رحمت می‌آورد، یا اگر بخواهد شما را عذاب می‌کند و ما تو را برای شان وکیل و نگهبان نفرستادیم» (اسراء / ۵۴)

«آیا آن کس را که هوای [نفس] خود را معبود خویش گرفته است، دیدی؟ آیا تو وکیل او هستی؟» (فرقان / ۴۳)

«در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست و پروردگار تو به عنوان وکیل کافی است.» (اسراء / ۶۵)

پس انسان قرآن عاقل است و مهم‌ترین وظیفه‌اش این است که با تعقل و تفکر راه خود را پیدا کند. هیچ انسانی هیچ‌گونه سلطه و حفاظت و وکالتی بر انسان ندارد و اگر خداوند پیامبر یا کتابی فرستاده است، همه برای این است که خود این انسان اندیشه کند:

«این کتابی مبارک است که آن را به سوی تو نازل کردیم تا دربارهٔ آیات آن بیندیشند و خردمندان پند گیرند» (ص / ۲۹)؛ «و این ذکر [یادآور = قرآن] را به سوی تو فرود آوردیم، تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده، توضیح دهی و امید آنکه تفکر و اندیشه کنند.» (نحل / ۴۴)

مطابق قرآن مجید چون انسان عاقل است، تنها مجاز است که دین برهانی را بپذیرد و هیچ‌گاه تسلیم غیر برهان نشود. انسان‌ها از این جهت باید به قرآن گردن نهند که این کتاب «برهان» است، و به همین جهت مأمور به تأمل و تفکر در آن شده‌اند که اگر قانع شدند آن را بپذیرند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا؛ ای مردم، در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است و ما به سوی شما نوری تابناک فرو فرستادیم.» (نساء / ۱۷۴)

قرآن مجید در آیات متعددی از انسان‌هایی که باوری را پذیرفته‌اند، می‌خواهد که برای این باور خود برهان اقامه کنند و اگر نتوانند برهان بیاورند، باید از باور خود دست بردارند (ر.ک: بقره / ۱۱۱؛ انبیا / ۲۴؛ مؤمنون / ۱۱۷؛ نمل / ۶۴). مطابق این آیات، انسان تنها در صورتی مجاز است که باوری را بپذیرد که برای آن برهان داشته باشد. آیا کتابی که پذیرش دین را تنها با برهان برای انسان‌ها مجاز می‌داند، می‌تواند تحمیل دین را اجازه دهد؟

همچنین قرآن مجید دین مبتنی بر تبعیت محض و تقلید کورکورانه را مردود می‌شمارد و انسان‌ها را موظف می‌کند که در آنچه از آبا و اجداد خود دریافت کرده‌اند، خود تأمل و تفکر کنند: «و چون به آنان گفته شود: به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر بیایید، می‌گویند، آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم ما را بس است. آیا هرچند پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند.» (مائده / ۱۰۴)؛ «و چون به آنان گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده، پیروی کنید، می‌گویند، نه، بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم. آیا هرچند پدرانشان تعقل نمی‌کرده‌اند و در این راه حق نبوده‌اند، باز هم از آنان پیروی می‌کنند.» (بقره / ۱۷۰؛ مقایسه کنید با انبیا / ۵۱-۵۶)

از این آیات برمی‌آید که انسان‌ها حق ندارند که چشم بسته از دیگران تبعیت کنند و از اینکه می‌فرماید که شاید دین آبا و اجداد آن‌ها مبتنی بر تعقل و آگاهی برخاسته از تأمل نبوده، معلوم می‌شود که همه انسان‌ها باید دین خود را این گونه برگزینند. حتی وقتی می‌فرماید، به سوی پیامبر بیایند یا از قرآن تبعیت کنند، هرگز مقصود تبعیت کورکورانه نیست، بلکه مقصود این است که حق پرستانه این دین را مورد مطالعه قرار دهند. (ر.ک: روم / ۳۰)

این تبعیت محض و کورکورانه نه تنها نباید از آبا و اجداد صورت گیرد، بلکه اگر از عالمان دین نیز صورت گیرد مذموم و ناپسند است، بلکه قرآن مجید آن را شرک شمرده است. (ر.ک: توبه / ۳۱) راهی که قرآن مجید پیش روی انسان‌ها قرار می‌دهد و آن را راه رستگاری می‌شمارد، این است که انسان‌ها سخنان مختلف و استدلال‌های متفاوت را بشنوند و بر عقل عرضه کنند و راه درست را برگزینند: «پس بشارت بده به آن بندگان من که به سخن گوش فرا می‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند؛ اینان‌اند که خدایشان راه نموده و اینان‌اند، همان خردمندان» (زمر / ۱۸-۱۷)

امام فخررازی می‌گوید که این آیه دلالت بر این دارد که تبعیت از برهان عقلی و مبتنی کردن امور بر اندیشه و استدلال استحقاق مدح و ثنا دارد و نیز راه تصحیح دین و مذهب آن است که انسان حجت و دلیل را بشنود و به عقل عرضه کند و سپس تصمیم بگیرد. (ر.ک: فخررازی، ۱۴۲۰، ۲۶/۴۳۵).

و باز کتابی که تقلید و تبعیت کورکورانه را اجازه نمی‌دهد و تنها تبعیت از برهان را اجازه می‌دهد، چگونه می‌تواند تحمیل دین را اجازه دهد؟

تا اینجا سخن از انسان و توان او و چگونگی دینداری او بود. در تعریف کلامی دین «برنامه خدا برای رستگاری انسان»، کلیدواژه دیگر «رستگاری» است که در واقع هدف دین است. درباره رستگاری انسان در قرآن مجید یک نکته قابل توجه است:

«أَلَا تَرَىٰ وَازِرَةً وُزِّرَ أَخْرَىٰ * وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ * وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ * ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءُ الْأَوْفَىٰ؛ که هیچ بردارنده‌ای بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد. و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست و نتیجه کوشش او به زودی دیده خواهد شد. سپس هرچه تمام‌تر وی را پاداش دهند» (نجم / ۴۱-۳۸)

از این چهار آیه برمی‌آید که در رستگاری شناسی قرآن هرکس خودش خویشتن را به رستگاری می‌رساند یا به هلاکت می‌افکند و رستگاری تنها با تلاش خود انسان حاصل می‌شود. معنای این سخن این است که هیچ کس را نمی‌توان به زور رستگار کرد؛ زیرا در این صورت عامل دیگری، غیر از تلاش خود او در رستگاری او دخیل بوده است. در واقع دینداری اجباری، در صورت امکان وقوع، نتیجه تلاش کسی است که مجبور می‌کند اما کسی که مجبور می‌شود، از آنجا که در کار خود اختیار ندارد، در واقع تلاشی نکرده است.

این نکته در آیه‌ای دیگر به شکلی متفاوت مورد تأکید قرار گرفته است: «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ؛ به سود هر نفسی همان چیزی است که او خود به دست آورده و به زیان او نیز همان چیزی است که خود به دست آورده است.» (بقره / ۲۸۶) و البته در آیات متعددی به این اشاره شده که اگر رستگاری انسان به چیزی غیر از آنچه خود او به دست آورده بستگی داشته باشد، این ظلم و ستم است و خدا هرگز ظلم و ستم نمی‌کند. (ر.ک: بقره / ۲۸۱؛ آل عمران / ۲۵ و ۱۶۱؛ مؤمن / ۱۷) پس رستگاری در اختیار انسان است و هرگز نمی‌تواند تحمیلی و اجباری باشد.

پس در پایان این بخش از نوشتار باید نتیجه بگیریم که در نظام دینی قرآن مجید دو کلیدواژه انسان و رستگاری او به گونه‌ای بیان شده که هرگز با تحمیل دین نمی‌سازد. البته دو واژه

مهم و نزدیک به هم که در واقع کلید رستگاری انسان در قرآن هستند، یعنی «ایمان» و «اسلام» نیز به گونه‌ای هستند که با تحمیل سازگاری ندارند. ایمان به معنای گردن نهادن به حق و اسلام به معنای تسلیم شدن در مقابل حق است و گردن نهادن به حق و تسلیم شدن در مقابل آن امور قلبی هستند که قابل تحمیل نیستند. ایمان و اسلام، به معنای گردن نهادن و تسلیم شدن در مقابل حق، همه باورها و اعمال جزئی دیگر را در بر می‌گیرد. پس علاوه بر آیات متعددی از قرآن مجید که تحمیل دین را رد می‌کند، نظام دینی این کتاب هیچ گونه سختی با تحمیل دین ندارد.

۵- نتیجه‌گیری

سخن در این نوشتار درباره‌ی این بود که موضع قرآن مجید درباره‌ی تحمیل عقیده و دین چیست؟ بیان شد که وقتی این پرسش مطرح می‌شود، فوراً اذهان متوجه آیه ۲۵۶ از سوره بقره می‌شود. هرچند این آیه شکوهمند با صراحت تمام حکمی عقلانی و روشن را بیان می‌کند اما در میان مفسران کسانی درباره‌ی نسخ این آیه با آیات جهاد، یا تخصیص آن با آیه ۲۹ از سوره توبه و مخصوص کردن حکم «لا اکراه» به اهل کتاب سخن گفته‌اند و دیگرانی آن را به گونه‌ای تفسیر کرده‌اند که معنای آن متفاوت شده است. البته تعدادی از مفسران با صراحت تمام بیان کرده‌اند که این آیه حکمی عقلی و روشن را بیان می‌کند که هرگز نسخ بردار و تخصیص بردار نیست.

سخن این نوشتار این بود که سخن روشن این آیه مبنی بر عدم امکان و عدم جواز تحمیل دین قابل نسخ و تخصیص و تفسیر و تأویل نیست و این نه تنها از این جهت است که این آیه یک حکم روشن عقلی را بیان می‌کند و نه تنها از این جهت است که عقیده که یک امر قلبی است، تحمیل بردار نیست بلکه همچنین از این جهت است که ایمان که تسلیم قلبی در مقابل حقیقت است، حتی اگر تحمیل بردار بود، ماهیت خود را از دست می‌داد.

اما انحراف بزرگ درباره‌ی این آیه این است که برخورد برخی از مفسران با آن به گونه‌ای است که گویا این نکته تنها در این یک آیه از قرآن مجید آمده است اما نه تنها در چندین آیه دیگر محتوای آن تکرار شده است بلکه در دهها و شاید بیش از صد آیه قرآن مجید، که در دهها سوره از قرآن مجید پراکنده هستند، به صورت‌های مختلف و با تأکید شدید این نکته بیان شده است که دین و عقیده به هیچ درجه‌ای و هیچ حدی نمی‌تواند اکراهی، تا چه رسد به اجباری، باشد. این آیات برخی در مکه و برخی در مدینه و در طول ۲۳ سال نزول وحی نازل شده‌اند. بنابراین کسی که سخن از نسخ یا تخصیص یا تأویل عدم جواز اکراه دین در قرآن می‌زند، در واقع قرآن را به کلی نسخ می‌کند و کنار می‌گذارد.

علاوه بر این، نظام عقیدتی قرآن مجید، یعنی انسان‌شناسی و نجات‌شناسی و راه نجات و... آن، به گونه‌ای است که هرگز با تحمیل سازگاری ندارد و در صورتی که اندکی تحمیل در کار آید، کل نظام به هم می‌ریزد.

پس حکم روشن قرآن مجید، همراه با حکم قطعی عقل، این است که دین و عقیده به هیچ معنا و به هیچ درجه‌ای نمی‌تواند اجراهی و اجباری باشد. بنابراین در این امر نوبت به مراجعه به روایات نمی‌رسد و اگر روایتی به هر درجه با این امر روشن ناسازگاری داشته باشد، باید به خاطر ناسازگاری با قرآن مجید و حکم قطعی عقل کنار گذاشته شود.

بنابراین مسائلی از قبیل جهاد ابتدایی، ارتداد، حقوق اقلیت‌های دینی در جامعه اسلامی و... همه باید در پرتو این اصل مسلم دیده شوند و هیچ سخن و فتوایی نباید با این اصل به هیچ درجه‌ای ناسازگار باشد.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی ...، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵.
۳. ابن عربی، محی‌الدین، تفسیر ابن عربی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۲.
۴. رازی، ابوالفتوح حسین بن علی، روض الجنان ...، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۴۰۸.
۵. زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف ...، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۷.
۶. طالقانی، سید محمود، پرتوی از قرآن، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۲.
۷. طباطبایی، محمدحسین، المیزان ...، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۶۳.
۸. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، تهران، ناصر خسرو، ۱۳۷۲.
۹. فخررازی، محمدبن عمر، التفسیر الکبیر، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰.
۱۰. لاهیجی، محمدبن علی، تفسیر شریف لاهیجی، تهران، دفتر نشر داد، ۱۳۷۳.
۱۱. مکارم شیرازی و... ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامی، ۱۳۷۴.
۱۲. میبیدی، احمد بن محمد، کشف الاسرار ...، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.